

توسعه نیافتگی ناگزیر: طرح فرضیه‌ای پیرامون شرایط

جوامع توسعه نیافته

جواد افشار کهن

(تاریخ دریافت ۸۶/۱۱/۲۴، تاریخ پذیرش ۸۷/۲/۲۹)

در مباحث و آرا ایزاد شده پیرامون توسعه و توسعه نیافتگی، متفکران و اهل نظر به شکلی آگاهانه و یا ناآگاهانه از برخی مفروضات بدیهی بهره می‌گیرند. سنت‌های نظری بدین‌سان به موازات هم و یا به صورت جایگزین ظهور و بروز می‌یابند. نظریات توسعه با گذشتن از مسیرهای رقابت و چالشن و نگاه تعامل تکمیلی، به پارادایم‌های توسعه شکل داده‌اند، پارادایم‌هایی که بعضاً از اصول موضوعه یکسان یا متفاوت بهره می‌گیرند. پارادایم غالب در زمینه توسعه عموماً واجد مؤلفه‌هایی است که امروزه در بسیاری از آثار ارائه شده در باب توسعه و توسعه نیافتگی قابل یافت است. پذیرش برنامه‌ریزی به‌عنوان راه تحقق توسعه، ضرورت عبور از وضعیتی برزخی موسوم به دوران گذار و گزینا پذیری توسعه برخی از مفروضات مورد پذیرش قرار گرفته در این پارادایم‌اند. مقاله حاضر با بیان برخی استدلال‌های نظری در صدد تردیدافکنی در این موارد است. بر این اساس، نوشتار حاضر فرضیه‌ای جدید پیش می‌کشد و از امکان ناپذیری تحقق توسعه در برخی جوامع سخن می‌گوید. فرجام دور یا نزدیک برخی جوامع شاید توسعه نیافتگی باشد. بدین‌سان، مباحث توسعه باید در انتظار «انقلاب کهنیکی» باشند. مفاهیم کلیدی: توسعه، توسعه نیافتگی، دوران گذار، برنامه‌ریزی، امکان ناپذیری توسعه.

مقدمه

توسعه و توسعه نیافتگی به همراه اصطلاحات دیگری همچون جوامع در حال توسعه، جوامع عقب مانده، جوامع پیشرفته و... امروز به مفاهیمی آشنا و پرکاربرد در ادبیات علمی و نیز روزمره

بدل شده‌اند. گستره کاربرد این واژگان نشان از تلقی عام درباره بداهت درستی جعل و استفاده از آن‌ها دارد. از همین‌رو، کمتر درباره شرایط تاریخی ایجاد و گسترش به‌کارگیری آن‌ها تأمل می‌شود.

با این‌همه، به‌نظر می‌رسد در هنگامه بروز شکاف در طرح‌های نظری و ذهنی کلان، و آن‌جا که شک در مورد پیکره کلی یک نظام یا خرده‌نظام دانایی به‌وجود می‌آید، مجالی فراهم می‌آید تا بدیهی بودن آن‌چه بدیهی شمرده می‌شود به پرسش کشیده شود. خود پیداست که پیدایش چنین شرایطی، اغلب حاصل ناکامی‌هایی است که در عرصه کاربرد و عمل‌گرایانگاری انسان‌ها می‌شود. تردیدها و ابهامات مورد بحث البته توأم با به‌چالش کشیده شدن مجموعه‌ای از پیش‌فرض‌ها و اصول موضوعه مطرح در یک قلمرو معرفتی است و خود می‌تواند در قالب نقدی مخرب جلوه‌گر شود، و یا در چارچوب نقدی فرارونده به بازسازی ساختار معرفتی مستقر منجر شود. با عطف نظر به این‌که این دو مسیر انقلابی یا محافظه‌کارانه تنها روایت ساده شده‌ای از جدال و برهم‌کنش نظریه‌ها (یا پارادایم‌ها) به‌دست می‌دهد، همچنین باید در سرگذشت‌نگاری اندیشه‌ها به تمایزات احتمالی حوزه‌های معرفتی و امکان تبعیت آن‌ها از منطق‌های متفاوت تحول و تغییر نیز توجه داشت. در هر صورت، و ازجمله با پیدایش شرایط جدید در نظام و ساخت واقعیت اجتماعی، ما با تجدیدنظرهایی در حوزه دانش‌های مختلف روبه‌رویم. برای نمونه، می‌توان به بازاندیشی در مفاهیم و رهیافت‌های انسان‌شناسی، حقوق، روان‌شناسی و جامعه‌شناسی در عصر جهانی شدن اشاره نمود که بالاخص ضرورت‌های اساسی را در جهت بازاندیشی در مفاهیم بنیادین جامعه‌شناسی و حتی خود آن را موجب گردیده است.^۱

به‌عبارت دیگر، می‌توان گفت ما اکنون در هنگامه‌ای قرار گرفته‌ایم که بنیان فایده و مشروعیت روش‌های مستقر برای عمل و شناخت تضعیف شده است. با ارجاع به آزادی و بر می‌توان گفت در این مواقع گسست اجتماعی-فرهنگی، جهت‌گیری‌های نهادینه شده علمی بداهت خود را از دست می‌دهند و موضوعی برای تأمل، انتقاد و بررسی می‌شوند (ویر، ۱۹۴۹: ۱۱۲). لذا پژوهش‌های ما در زمینه توسعه اینک باید از حدودی که «علم هنجاری» در این قلمرو ایجاد کرده است فراتر رود، علم هنجاری آن‌چنان که مدنظر کوهن

۱. ضرورت تأمل در این‌باره، به‌خصوص، برخاسته از شرایط عصر جهانی شدن است. بر این اساس، برخی به لزوم بازاندیشی در مفاهیم کلاسیک جامعه‌شناسی باور دارند و برخی دیگر حتی به ارائه نظریاتی در مورد عدم امکان وجود یک قلمرو معرفتی تحت نام جامعه‌شناسی در این دوران پرداخته‌اند (اوری، ۲۰۰۰).

بوده است (کوهن، ۱۹۷۰: بخش دوم). «علم هنجاری توسعه» به شکل آرمانی مبتنی بر مفروضاتی همچون امکان‌پذیری تحقق توسعه برای همه، جوامع، پذیرش توسعه همچون واقعیتی ایستا، تأکید بر برنامه‌ریزی به‌مثابه راه تحقق توسعه، تلقی نسبتاً عمومیت یافته‌ای از توسعه همچون شرایطی کاملاً مطلوب و عاری از نقصان و ارائه مدلی واحد برای ارزیابی وضعیت توسعه‌یافتگی می‌باشد که می‌توان آن‌ها را از خلال برخی آثار نوشته شده درباره نظریه‌های توسعه دریافت (از جمله می‌توان به کتاب آلوین سو، اشاره کرد (سو، ۱۳۸۰)). بر این اساس، در محدوده موضوع توسعه به‌نظر می‌رسد با پدیدار شدن ناکامی‌ها و ناکامیابی‌های مختلف در رهگذر اعمال سیاست‌های گوناگون توسعه‌گرایانه^۱، که از آن به بحران در نظریات توسعه تعبیر شده (نوچلر، ۱۹۸۸)، فضا برای طرح ایده‌ها و مفروضات بدیل فراهم شده است. این وضعیت همچنین متأثر از فضای ابهام‌آلود پیرامون مقولات مربوط به توسعه می‌باشد. برای مثال، بحث پیرامون کنشگران مؤثر در فرایند توسعه و به‌خصوص نوع و شیوه نقش‌آفرینی دولت و بازار در فرایند توسعه همچنان و بدون رسیدن به نظری مورد توافق نسبی دنبال می‌شود و برخی پژوهش‌های اخیر که از دیدگاه جامعه‌شناسی تطبیقی-تاریخی و براساس تحلیل اقتصاد سیاسی کشورهای در حال توسعه به موضوع نگرسته‌اند، پیشنهاد کرده‌اند که به جای دوگانه دولت-بازار از تدوین سیاستی مبتنی بر همکاری این دو سخن گفته شود (کوهلی، ۲۰۰۴: ۴۲۳). این مطالعات ضمن اذعان به اهمیت وجود یک دولت مؤثر و قوی برای تحقق توسعه، همچنان بحث از چگونگی ایجاد چنین دولتی را رها کرده‌اند و ابهامات و سرگشتگی‌های ما را درباره جهان توسعه‌نیافته بعضاً تشدید هم کرده‌اند.

از این‌رو و به‌طور کلی، می‌توان چنین گفت که فضای مباحث توسعه از نوعی روشنی توهم‌آمیز و اعتماد به نفس کاذبی که در آن منطقی یا این/یا آن حاکم بوده است، به سوی ابهام، پیچیدگی بیشتر و تواضع افزون‌تر در اقدامات، انتظارات و برنامه‌ها پیش رفته است.

از سوی دیگر، چنین پیداست که قالب و حد و مرزهای مربوط به واکنش‌های انجام گرفته در برابر شرایط مذکور کاملاً یکدست و یکنواخت نیست. برای مثال، برخی نظریه‌پردازان پست‌مدرنیست، با به‌چالش کشیدن مفاهیم محوری مطرح در ذیل نظریه‌های مدرنیستی - همچون مفهوم پیشرفت و ترقی - از تعدد روایت‌های مربوط به زندگی اجتماعی و تحولات

۱. برای ملاحظه انواع رویکردها نسبت به توسعه که خود موجب شکل‌گیری سیاست‌های گوناگون در این زمینه شده است، بنگرید به: (لفت‌ویچ، ۲۰۰۰: بخش سوم).

اجتماعی. سخن می‌گویند و خواهان به رسمیت شناختن تنوع تجربیات انسانی‌اند (نقادان رادیکال). برخی با اشاره به این‌که بحث توسعه هنوز در بیانیه‌های رسمی و زبان روزمره به شکلی فراگیر حضور دارد، خواهان و اساسی این ساختار فکری هستند (ساجز، ۱: ۱۹۹۲). برخی از این متفکران با طرفداری از نقد کلی، مدرنیته و با ساده‌سازی آرای و بر و نیچه، به تشدید جهت‌گیری محافظه‌کاری رادیکال می‌پردازند و از خلال تخریب مفاهیمی همچون شهروندی، دموکراسی و لیبرالیسم، بعضاً به فرجامی می‌رسند که برخی نویسندگان آن را قبیله‌گرایی ارتجاعی لقب داده‌اند (آنتینیو، ۲۰۰۰). در حالی‌که برخی دیگر از نظریه‌پردازان با مردود شمردن این جهت‌گیری خواهان بازسازی مواضع نظری مدرنیستی هستند. به عبارت دیگر، دو پاسخ در برابر بحران در اندیشه کلاسیک تجدد ارائه شده که یکی مبتنی بر فروپاشی آن و متعلق به فواتجدگرایان است، و پاسخ دوم براساس باور به اعمال پاره‌ای اصلاحات در جهت ترمیم تجدد می‌باشد. نوشتار حاضر می‌کوشد با اتخاذ رویکردی متأثر از معرفت‌شناسی در ذیل نظریه توسعه مسیری نقادانه نسبت به پیش‌فرض‌های عمومیت یافته درباره توسعه طی نماید و فرضیه‌ای را پیرامون شرایط توسعه‌نیافتگی مطرح سازد که اگرچه کل نظام تجدد را مورد نقد قرار نمی‌دهد، اما نسبت به مقوله توسعه و آموزه‌های وابسته به آن موضعی رادیکال دارد.

جدای از مباحث مطرح شده در حوزه جهانی، باید به ادبیات مربوط به نقد پارادایم توسعه در ایران نیز اشاراتی داشت. برای مثال، حسین عظیمی به لایه‌های مختلف توسعه‌نیافتگی در ایران اشاره دارد و از این طریق می‌کوشد تا برداشت‌های تک‌بعدی و ساده‌انگارانه از توسعه را مورد نقد قرار دهد (عظیمی، ۱۳۷۱). نمونه‌های دیگری از رویکرد خاص اندیشمندان ایرانی به موضوع را می‌توان در آثار سریع‌القلم (۱۳۷۲)، طباطبایی (۱۳۸۱)، مردوخی، (۱۳۷۳)، امیراحمدی (۱۳۸۱)، غنی‌نژاد (۱۳۷۷) و دیگران یافت.

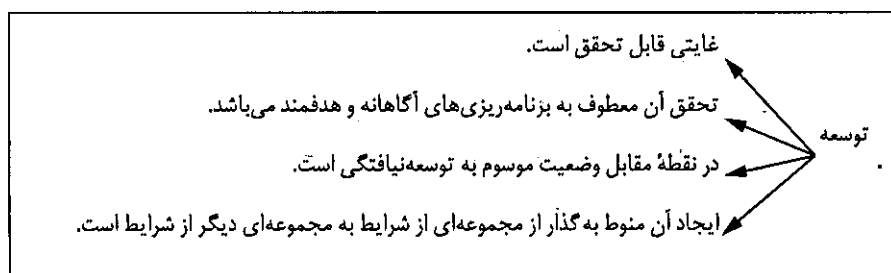
این مقاله می‌کوشد با استفاده از نقدهای مطرح شده درباره پارادایم‌های توسعه، مفروضات و اصول مطرح در الگوهای رایج توسعه را مورد تجدیدنظر قرار دهد. در این راستا، به ارائه فرضیه‌ای اقدام می‌شود که براساس آن می‌توان از نقدهای جاری مطرح شده به سوی ایجاد نگرشی نوین به موضوع توسعه بهره گرفت. فرضیه مورد بحث از خلال بررسی وضعیت عمومی مطرح در نظریه‌های توسعه درباره جوامع پیرامونی عرضه شده است، اما با عطف نظر به شرایط خاص برخی جوامع چون ایران (همچون حاکمیت دولت‌های رانتیر) می‌توان آن را به‌طور خاص در مورد این جوامع صادق دانست.

توسعه‌نیافتگی، دوران گذار، تحقق توسعه

عموم نظریه‌ها، الگوها و رهیافت‌های مربوط به توسعه، به‌طور قطعی و یا نسبتاً قطعی، امکان تحقق توسعه و استقرار شرایط توسعه‌یافتگی را امری مسلم فرض نموده‌اند. در واقع، براساس همین فرض است که راه‌کارهایی برای گذار از وضعیت توسعه‌نیافتگی به وضعیت توسعه‌یافتگی عرضه شده است. تاریخ مفهوم توسعه نشان‌دهنده حدود نیم قرن تلاش‌های نظری و عملی در این راستا است. براساس فرض پیش‌گفته، غالباً دو وضعیت توسعه‌یافتگی و توسعه‌نیافتگی در دو سوی یک پیوستار قرار داده می‌شود و هدف نهایی از نظریه‌پردازی، برنامه‌ریزی و سیاست‌های توسعه عبور از یک سوی این پیوستار به سوی دیگر تعیین می‌گردد. به‌نظر می‌رسد نظریه‌پردازان مختلف پیدایش این شرایط دوقطبی را متأثر از عوامل مختلفی دانسته‌اند، اما همواره وجود آن‌ها را از یکسو و امکان دگرگون‌سازی شرایط در جهت تحقق توسعه را از سوی دیگر، به‌عنوان اموری بدیهی پذیرا گشته‌اند. برای مثال، در حالی که نظریه‌پردازان نوسازی و نونوسازی عمده تأکید خود را بر شرایط درونی و داخلی کشورها به‌عنوان عوامل مؤثر بر وضعیت توسعه قرار داده‌اند، نظریه‌پردازان وابستگی کلاسیک و جدید توجه بیشتری به شرایط و روابط خارجی داشته‌اند و نظریه‌پردازان نظام جهانی روابط کلیت‌یافته بین‌المللی را مدنظر قرار داده‌اند، اما همگی در بدیهی انگاشتن این نکته هم‌رأی بوده‌اند که می‌توان با دگرگون‌سازی عوامل بر سازنده توسعه‌نیافتگی و در جریان یک دوره تحول (خواه تدریجی یا انقلابی)، که از آن به نام دوران گذار تعبیر می‌شود، توسعه را محقق نمود. علاوه بر این، برنامه‌ریزی‌های مربوط به سطوح مختلف عمدتاً راه مطلوب برای تحقق توسعه پنداشته شده است. براساس پذیرش چنین ایده‌هایی است که فعالیت‌های مربوط به تدارک و ارائه استراتژی‌های مهندسی اجتماعی با عزم بر بازسازی روابط اجتماعی رونق گرفته‌اند. پیش‌فرض نهان و پذیرفته شده در این‌جا آن است که یک جامعه را در کلیت آن و در ابعاد و جهات مختلف سیاسی-اقتصادی و فرهنگی-اجتماعی آن می‌توان با دستکاری‌های از پیش برنامه‌ریزی شده، قابل کنترل، هدفمند، سوگیری شده و تغییرآفرین متحول ساخت^۱. با توجه به آنچه گفته شد می‌توان در قالب طرح شماره (۱) مفروضات کلی و نهایی مورد قبول (به شکل پنهان و یا آشکار) در الگوهای توسعه را خلاصه نمود:

۱. در این‌جا مجال آن نیست تا منشأ این رویکردها نسبت به مقوله تغییرات اجتماعی را در آرا و اندیشه‌های عصر روشنگری مورد توجه قرار دهیم. اما به اشاره یادآور می‌شویم این نظرات متأثر از دگرگونی نسبت به مفهوم و جایگاه انسان در جهان و تغییر نسبت به حدود و توانایی‌های قوه فاعله و عمل اوست.

طرح شماره ۱: مفروضات بدیهی انگاشته شده و مورد پذیرش در الگوهای دگرگونی اجتماعی و توسعه



بدین‌سان، توسعه جریانی یکنواخت، پیش‌رونده و کلیتی یکدست مثبت و مطلوب تلقی می‌شود و بدین‌سان بحث از دشواری‌ها، ناخرسندی‌ها و ابعاد مخرب و یا، در تعبیر رادیکال، سرکوب‌گرانه آن مورد غفلت قرار می‌گیرد. دقیقاً همین جنبه‌هاست که در خود ادبیات تجدید در مغرب زمین مورد اشاره قرار گرفته و برای مثال فروید با طرح ناخرسندی‌های برآمده از اوج‌گیری تمدن جدید بر آن است که انسان برای زندگی در تمدن جدید بهای گزافی پرداخته است و احساس گنهکاری او از همین‌جا برمی‌خیزد. او در بدبینانه‌ترین اظهاراتش بیان می‌دارد که تمدن نمی‌تواند سرکوبگر نباشد (فروید، ۱۹۳۰). در سنت رادیکال چپ نیز می‌توان به آرای مارکوزه اشاره داشت که متأثر از فروید به دشواری‌های ناکامیاب‌ساز تمدن جدید می‌پردازد (مارکوزه، ۱۹۵۵) و یا تناقض‌های مدرنیته و روشنگری را مورد توجه قرار می‌دهد (هورکهایمر و آدرنو، ۱۹۷۲). تداوم این جهات انتقادی را شاید بتوان نزد فوکو و در آثار مختلفش - در این مورد در کتاب تاریخ جنسیت او - پی گرفت. با این‌همه، توسعه در جهان توسعه‌نیافته همچون واقعیتی همساز، فاقد تناقض و کاملاً دوست‌داشتنی تبلیغ می‌شود و فقدان نگاه انتقادی به آن آفات آن را مغفول می‌نهد، ضمن آن‌که با تصویر کردن یک بهشت خیالی، سرخوردگی‌های زود هنگامی را موجب می‌شود.

برخی دشواری‌های توسعه‌نیافتگی زمینه‌ساز تلقی آن به‌عنوان مرحله‌ای گذرا کشورهای موسوم به توسعه‌نیافته که برخی آن‌ها را کشورهای در حال توسعه یا کمتر توسعه‌یافته نیز می‌خوانند، در شرایطی قرار دارند که زندگی جمعی را برای انسان‌هایی که در این جوامع می‌زیند دشوار و توأم با مجموعه‌ای از مشکلات بتیادین می‌سازند. این چارچوب نه صرفاً خوداتکا و محصور در محدوده‌های ملی بلکه اساساً ناشی از ویژگی‌های جهان جدید نیز

می‌باشد. به عبارت روشن‌تر، انسان‌ها در جوامع توسعه‌نیافته گرفتار در چنبره: مسائل و معضلاتی پرشمار می‌باشند که زیست روزمره آن‌ها را با دشواری‌های رنج‌آفرین و محنت‌زا روبه‌رو می‌سازد. این دشواری‌ها عموماً حاصل دوران جدید پنداشته می‌شود و بر همین اساس امکان عبور از آن‌ها بدیهی پنداشته می‌شود.

یکی از مهم‌ترین این مشکلات برخاسته از تناقض مکان-زمان در زمینه شرایط جهان کنونی است. این تناقض نشئت گرفته از زیستن در جهانی است که به لحاظ زمان اجتماعی مدرن و توسعه‌یافته است (شرایط جهان توسعه‌یافته) و همزمان به لحاظ مکانی محدودیت‌های زندگی نامدرن و توسعه‌نیافته را بر آدمی تحمیل می‌کند (شرایط جامعه توسعه‌نیافته). زندگی در مکان توسعه‌نیافته و در زمان توسعه‌یافته با خود تضادهای متعددی را پدیدار می‌سازد. تضاد پدیدارهای جهان واقعی و عینی با گستره دنیای ذهنی از زمره این تضادهاست. در واقع، انسان در جامعه توسعه‌نیافته متأثر از فرایندهای گسترش ارتباطات و انتشار وسیع اطلاعات قابلیت آن را دارد که کم‌وبیش با مقتضیات و الزامات جهان جدید آشنا و بعضاً آن‌ها را پذیرا شود. اما او در قلمرو کاربست و عملکرد قطعاً قادر به انجام دادن آن‌چه به لحاظ ذهنی پذیرفته است نخواهد بود. این وضعیت دشوار همچنین در قالب شکاف میان «خواست‌ها» و «بودها»، یا فاصله میان «آرمان» و «واقعیت» نیز قابل توصیف است که می‌تواند دو عالم یا گستره متفاوت را کاملاً از هم جدا سازد و سپهر اندیشه را از زمین واقعیت منفک سازد. این همه به شکلی وارونه آن‌چه زیمیل در هنگام بررسی تضادهای فرهنگ مدرن در مورد رابطه توأم با تنش «شکل» و «زندگی» در جوامع مدرن بیان کرده حاکی از «پیش‌افتادگی شکل بر زندگی» در جوامع توسعه‌نیافته است، چیزی که از آن می‌توان تحت عنوان «کاریکاتوری شدن حوزه زیست جمعی» یاد کرد و یا به گفته مارشال برمن آن را «مدرنیسم توسعه‌نیافته» نام داد (برمن، ۱۹۸۲: بخش چهارم). وجه مشترک ایده مورد توجه قرار گرفته در ذیل این مفاهیم آن است که با انتشار سویه‌هایی از آن‌چه توسعه‌یافتگی خوانده می‌شود (تکنولوژی‌های مدرن و نیز آگاهی‌های نوین)، انسان‌ها در جوامع توسعه‌نیافته همچنین نوعی شیوه‌های زیست مختلط و ناهماهنگ را تجربه می‌کنند. علاوه بر این، آن‌ها همزمان آگاهی‌ها و نظام‌های آگاهی و شناخت متفاوتی را در عرصه‌های مختلف زندگی‌شان به کار می‌گیرند. این نظام‌های آگاهی موازی و ناهمخوان به آن‌ها کمک می‌کند تا به مقتضای شرایط به گرم‌گشایی از مشکلات خود پردازند و شیوه‌های مختلطی را برای پیشبرد امور خود به کار گیرند. برای مثال، آن‌ها همزمان هم به پی‌گیری‌های عملی و عقلانی در جهت تأمین منافع شخصی یا گروهی خود علاقه‌مندند و هم از منابع مابعدالطبیعی، که بنابر جهان‌بینی‌های سنتی و نامدرن بزجریان امور تأثیرگذار هستند، مدد می‌جویند. از همین رو،

برخی معتقدند در برخورد با پدیده‌های اجتماعی در این جوامع نمی‌توان به‌طور کامل از انگاره‌های جامعه‌شناسی غربی بهره گرفت. برای مثال، اگرچه قانون‌شکنی در این جوامع صورتی آشکار و قابل مشاهده دارد، اما نمی‌توان آن را در چارچوب نابهنجاری یا آنومی تعبیر کرد بلکه بهتر آن است که آن را نوعی سازگاری عرفی با شرایط در جهت پیشبرد امور قلمداد کرد (معیدفر، ۱۳۸۰: ۸۳-۱۰۰). در این جا باید افزود چالش و ناهمخوانی مؤلفه‌های مورد نظر از آن رو قابل دوام و پایدار هستند که دلایل مادی و عینی کافی برای ترجیح یکی از آن‌ها بر دیگری، به لحاظ نظری یا عملی، در دسترس انسان‌ها در این جوامع نمی‌باشد.

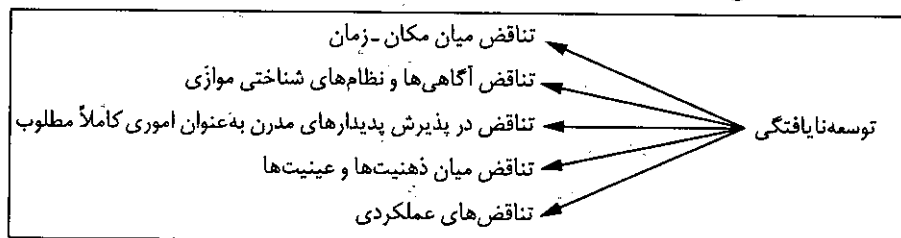
شرایط کشورهای توسعه‌نیافته همچنین از این زاویه می‌تواند دشوار تلقی شود که در خالی که آن‌ها دل‌بسته آمال و اهداف مدرن‌اند و چشم‌اندازهای مدرن را در پیش چشم دارند، هم‌زمان باید شاهد روند رو به گسترش نقدهایی باشند که نسبت به نارسایی‌ها، معایب و کاستی‌های دوران مدرن یا پدیده‌های مدرن عرضه می‌شوند. بدین سان، آن‌ها دوگانگی خاصی را تجربه می‌کنند: آن‌ها ضمن مدنظر داشتن اهدافی که در جهت تحقق آن‌ها تلاش می‌ورزند و متحمل سختی می‌شوند، باید ناقص بودن و متضمن آثار زیانبار بودن آن‌ها را نیز اذعان نمایند. اینک این آگاهی گسترش می‌یابد که پدیدارهای مدرن و ناستی یکسره در خود ضامن بهروزی، رفاه و آسایش نیستند و چه‌بسا زاینده انواع خاصی از مشکلات باشند.

علاوه بر این‌ها، می‌توان به دشواری‌های عملکردی در این جوامع اشاره نمود. در واقع، فرایند انتخاب میان انواع کنش‌ها در این جوامع با دشواری‌های خاص روبه‌روست و فرد در عمل دچار نوعی بحران تصمیم‌گیری می‌شود. نحوه عمل انسان در این جوامع متأثر از شرایط کلی اجتماعی با نوعی ابهام روبه‌روست. برای مثال، تلاش در جهت بنیان نهادن نوع جدیدی از روابط یا سازمان اجتماعی، علاوه بر اعمال محدودیت‌هایی از جانب ساختار نامدرن، همچنین می‌تواند منجر به برانگیختن نیروهای مخالف این تغییرات و اختلال در نظم سازمانی آن‌ها شود و در مجموع شرایط را دشوارتر سازد. به‌نظر می‌رسد ناکامی‌های مربوط به طرح‌های توسعه در این کشورها نیز بعضاً از همین عامل سرچشمه گرفته باشد. به هر حال آشکار است که کنترل‌پذیری شرایط و اعمال هدفمندانه سیاست‌ها با دشواری‌های خاص خود روبه‌روست و امکان‌پذیری آن‌ها نمی‌تواند به‌طور بلاشرط و مطلق مورد پذیرش قرار گیرد.^۱

۱: توهم ایجاد و سازماندهی شرایط جدید و تحقق بهینه‌سازی امور از راه برنامه‌ریزی مبتنی بر درکی از توانایی انسان در مهندسی اجتماعی است که علوم اجتماعی مدرن غالباً مؤید آن به‌شمار می‌آیند. رویکردهای نقادانه نسبت به این جهت‌گیری علوم انسانی مدرن که غالباً وجه خشونت‌بار و

در مجموع، می‌توان برخی دشواری‌های شرایط توسعه‌نیافتگی را در قالب نظامی از تناقض‌ها مجسم ساخت که در طرح شماره (۲) مشخص شده‌اند:

طرح شماره ۲: برخی تناقض‌های ساختاری در جوامع توسعه‌نیافته



اسطوره دوران گذار

به نظر می‌رسد مجموعه این شرایط ناهمخوان که به موازات هم و توأمان در جوامع توسعه‌نیافته به حیات خود ادامه می‌دهند موجب طرح ایده دوران گذار شده است. در واقع، این مفهوم قرار است توصیف‌کننده شرایط جوامعی باشد که در مسیر تحول قرار گرفته‌اند و راه خود را به سوی شرایط توسعه‌یافتگی طی می‌کنند. اگرچه این جنبه از دلایل مربوط به طرح ایده مزبور قابل قبول به نظر می‌رسد اما هم‌زمان باید توجه داشت که به کارگیری آن به‌عنوان یک مقوله تحلیلی با محدودیت‌ها و اشکالاتی نیز مواجه است:

اول آن‌که، این مفهوم عبور از مجموعه‌ای از شرایط و ویژگی‌ها تحت عنوان توسعه‌نیافتگی را به مجموعه‌ای دیگر که با نام توسعه‌یافتگی مشخص می‌شود امری گزیرناپذیر فرض می‌کند. در واقع، به کارگیری این مفهوم متضمن قبول حتمی بودن تحقق توسعه است، در حالی که می‌توان درباره این پیش‌فرض تردید روا داشت و در آن چون و چرا نمود. به عبارت دیگر، می‌توان تجربه کشورهای توسعه‌نیافته را در مسیر رسیدن به توسعه مورد بازبینی قرار داد و عدم تحقق اهداف توسعه‌گرایانه را در بسیاری از آن‌ها شاهدهی بر نبودن الزام در منتهی شدن دوران گذار به سرمقصد توسعه دانست.

دوم آن‌که، مفهوم مزبور دارای انعطاف‌پذیری معنایی و کاربردی است. توضیح آن‌که گستره به کارگیری این مفهوم چنان است که می‌توان آن را برای موجه جلوه دادن و تفسیر پدیده‌های

→ سرکوب‌گرانه آن را مدنظر دارند در قالب آرای ارائه شده از سوی متفکران پست‌مدرن قابل ملاحظه است برای مثال، می‌توان به مباحث فوکو در مورد اقتصاد مجازات و تنبیه و یا گزارش لیوتار درباره دانش در دوران جدید اشاره کرد (لیوتار، ۱۹۹۹).

منخلف به کار گرفت. برای مثال، در برابر پرسش از شرایط درهم‌آمیخته، مبهم و توأم با تنش در کشورهای در حال توسعه، مفهوم مزبور به کار گرفته می‌شود تا توضیحی برای درک این شرایط ارائه داده باشد. رقابت و چالش نیروهای سیاسی و اجتماعی، کم‌رنگ شدن برخی سنت‌ها و یا راه‌یابی برخی ایده‌ها و عملکردهای مدرن، تناقض‌ها در رفتارها، اندیشه‌ها، مسیرهای رفت و برگشتی در زمینه‌های توسعه اقتصادی و سیاسی و... که به نظر می‌رسد هر یک مجال مبسوط برای تحقیق و مطالعه را می‌طلبند، عمدتاً با اشاره به این‌که واقعیاتی ذاتی جوامع در حال گذار هستند مورد توجه قرار می‌گیرند و از تعمق، رده‌بندی و تفسیر علمی و متناسب آن‌ها غفلت می‌شود. بر همین اساس، باید آن را مفهومی با دامنه کاربرد وسیع دانست که مدعی توضیح پدیده‌های مختلف (هرچند نه به‌طور واقعی نامرتب) می‌باشد و به‌نظر می‌رسد کثرت کاربرد آن درجه اعتبار آن را تا حد زیادی کاهش داده است.

سومین نکته درباره این مفهوم آن است که، از خلال به کارگیری این مفهوم مشخص نیست شرایط گذار چه زمانی به اتمام می‌رسد و دوران گذار چه وقت پایان می‌یابد. به‌عبارت دیگر، این مفهوم اشاره به دوره‌ای مبهم و کلی از سیر تحول جوامع دارد و مدعی است ویژگی‌های کم و بیش مشابهی در فرایندهای تغییرات اجتماعی در جوامع وجود دارد. علاوه بر این، می‌توان در اصل وجود مشابهت‌های اساسی در طریق دگرگونی جوامع مختلف تردید روا داشت. همچنین باید خاطر نشان ساخت که از خلال به کارگیری این مفهوم، ما هیچ چیز در مورد آینده دور یا نزدیک احتمالی این جوامع نمی‌توانیم بگوییم، چه ممکن است در چنین آینده‌ای همچنان جوامع در حال گذار باقی بمانند. خود پیداست که مراحل سیر تحولی جوامع می‌تواند تنوع‌پذیر باشد و لذا اطلاق نام یا اصطلاح واحدی برای توصیف آن‌ها امری موجه نیست؛ ضمن آن‌که به کارگیری این اصطلاح مشخص‌کننده هیچ محدوده زمانی برای پایان یافتن آن نمی‌باشد. برای مثال، در توضیح و مدل‌سازی وقایع و شرایط جامعه ایران از اوان مشروطیت تا به امروز، به کرات به عباراتی برمی‌خوریم که ساختار کلی آن‌ها چنین است: «جامعه ایران جامعه‌ای در حال گذار است و لذا...». اما هیچ‌گاه ویژگی‌های این وضعیت، فلسفه پیدایش یا ضرورت پدیدار شدن آن و الزامات مربوط به پایان یافتن آن مورد بحث یا اشاره قرار نگرفته است. بدین‌سان از مقدمه‌ای که بدیهی انگشته می‌شود، نتایج متعدد و گاه ضد و نقیضی گرفته می‌شود.

علاوه بر این‌ها، به کارگیری مفهوم مزبور مستلزم قائل شدن به مسیری یکسویه، یکنواخت و برگشت‌ناپذیر به سوی توسعه است، مقوله‌ای که تجربیات پرفراز و نشیب مربوط به سیاست‌های توسعه‌گرایانه و آثار مترتب بر این سیاست‌ها مؤیدی بر آن به حساب نمی‌آید.

اسطوره برنامهریزی

جامعه جدید غربی که به نوعی محصول پذیرش نظری و عملی رویکردهای دوران مدرن است، «جامعه برنامهریزی شده» لقب گرفته است که در آن جدال میان دستگاه‌های تولید فرهنگی و دفاع از سوژه شخصی در جریان است (تورین، ۱۹۹۲: بخش مقدمه). بدین‌سان آزادی عملکرد انسانی و سوژه کنش‌گر و گزینش‌گر که از آرمان‌های مدرنیته محسوب می‌شود، به نوعی در تقابل با سودای برنامهریزی و کنترل بهینه رفتارهای جمعی قرار گرفته است. از همین منظر است که فیرابند با مطرح ساختن اصل «همه‌چیز ممکن است»، می‌کوشد با قائل شدن به نوعی نسبت و آنارشسیسم در عالم شناخت و به‌خصوص قلمرو علم به‌عنوان بنیان برنامهریزی، جنبه‌های ضدانسانی تلقی یکه و واحد از فرایند آگاهی را به چالش بکشد (فیرابند، ۱۹۸۸). آنارشسیسم نظری، البته، در نزد برخی متفکران قرینه‌ای عینی نیز دارد. رابرت کاپلان از همین منظر و با تأکید بر شرایط نابه‌سامان زندگی در غرب آفریقا به لحاظ سیاسی و اجتماعی، آنارشی حاکم بر این منطقه را، که جنگ رهبران شبه نظامی و راهزنان سازمان‌یافته بر سر منابع کمیاب از یک سو و گسترش فساد، جرم، بیماری، رشد بی‌رویه جمعیت و آلودگی بسیار شدید هوا از سوی دیگر، تجلیات آن هستند، رو به گسترش در همه سطوح جهانی می‌داند و نوید زمانی را می‌دهد که در آن روابط بین‌الملل عمدتاً ناپسامان و آشفته خواهد بود (کاپلان، ۱۹۹۴).

با این حال، برنامهریزی غالباً راه تحقق توسعه نیز تصور شده است و اصولاً باور به امکان پیشرفت و امکان دست‌کاری جامعه یکی از سه محور مشترک در پارادایم‌های توسعه در دوران پس از جنگ دوم جهانی بوده است (شرمن، ۲۰۰۰). در واقع، ایده برنامهریزی مبتنی بر دستیابی به یک مجموعه از اهداف مشخص است که از خلال اجرای برنامه به دست می‌آید و به‌کارگیری منظم دانش و مهارت‌ها لازمه آن است. بر این اساس، برنامهریزی نوعی تدارک کلان از سوی نخبگان حاکم در جهت رسیدن به وضعیت مطلوب یعنی توسعه و آن‌هم از راه بسیج منابع و ابزارهای در دسترس تلقی می‌شود. خود پیداست که در این برداشت از برنامهریزی، توسعه امری غیر سیاسی است که از خلال اعمال مدیریت از سوی نخبگان بوروکرات می‌توان زمینه آن را ایجاد نمود، باوری که نادرستی آن با توجه به تأثیرگذاری وضعیت گروه‌های سیاسی بر امور جاری در کشورها و اثرگذاری منافع آن‌ها حتی در مسیر شکل‌گیری نظریات توسعه (بوچر، ۱۹۸۲) باید بر بطلان آن تأکید کرد. این مهم همچنین از خلال درک توسعه به‌مثابه واقعیتی اخلاقی-سیاسی و نفی تلقی آن همچون واقعیتی تکنیکی یا مبتنی بر آن (پرستون، ۱۹۸۵: ۱۱۹) قابل دریافت است. تا حدی در مواجهه با همین نوع تلقی از برنامهریزی است که سنت‌های لیبرالی در عرصه‌های اقتصاد و سیاست شکل گرفته‌اند. با نامطلوب تلقی کردن حضور

و اقدام دولت (به عنوان نماد و قدرت برنامه‌ریزی‌کننده) در قلمرو تغییرات اجتماعی در این دیدگاه نظری سازوکارهای نامرئی (همچون «دست پنهان» آدام اسمیت و «نظم خودجوش» فون هایک) جایگزین آن شده است. اختلاف نظرها در این باره به آن چه که «مجادله بزرگ» در دهه‌های ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰ نام گرفته منجر شد، مجادله‌ای میان طرفداران و مخالفان بازار آزاد. با آن که تصور می‌شود این چالش‌ها در دهه ۱۹۵۰ راه‌حل قابل قبولی یافتند، اما در دهه ۱۹۹۰ بحث در این باره دوباره شعله‌ور شد و تا زمان حاضر نیز تداوم یافته است (کمپل و فنشتین، ۱۹۹۶). اما علاوه بر این می‌توان به نظرانی اشاره کرد که به نحوی غیر مستقیم ایده برنامه‌ریزی و نظم‌آفرینی از بالا برای رسیدن به پیشرفت را با تردید مواجه ساخته‌اند. برای نمونه، تاریخ‌نگار آلمانی، یان رومین^۱، به مفهوم «جهش تاریخی»^۲ اشاره می‌کند تا فرصتی را مورد توجه قرار دهد که در اختیار کشورهای جهان سوم است و می‌تواند از آن برای بررسی نهادهای مدرن غربی بهره جویند و در نهایت از آن در جهت نوآوری و بنیان نهادن سازمان‌های با عملکرد بهینه‌تر استفاده کنند. تورشتاین و بلن^۳ نیز ضمن مقایسه دو کشور آلمان و ژاپن با انگلستان به لحاظ سطح تکنولوژی آن‌ها، بر این باور است که کشورهایی که دیرتر به تکنولوژی مدرن دسترسی می‌یابند، امکان آن را پیدا می‌کنند که از تکنولوژی‌های بهینه‌تر، ارزان‌تر و با مزایای بیشتر بهره ببرند. او این مهم را تحت عنوان «مزیت دیر آمدن»^۴ مورد اشاره قرار می‌دهد (نایاردو، ۲۰۰۴-۲۰۰۵: ۵۰). از این موارد می‌توان در جهت استدلالی موافق پیش‌بینی‌ناپذیر بودن مسیر تغییرات در جوامع استفاده نمود و یادآور شد که شرایط قابل دگرگونی است. اما نه الزاماً از طریق برنامه‌ریزی. به عبارت دیگر، مسیر تحولات بلنددامنه جوامع متأثر از متغیرهایی به نظر می‌رسد که همه آن‌ها نه قابل شناخت‌اند و نه به فرض شناخت قابل دستکاری‌اند. بالعکس از درون مقتضیات نامساعد و نامناسب برای توسعه، چه‌بسا بتوان امکاناتی را سراغ گرفت که با فعال شدن غیر هدفمند و غیربرنامه‌ریزی شده، می‌توانند به هدف توسعه‌یافتگی مندر رسانند. بدن‌شان می‌توان گفت راه بهشت توسعه چه‌بسا با نیات بدو نامرتبط پیموده می‌شود و یا بالعکس؛ اقداماتی معقول و قابل دفاع نتایجی نامطلوب به‌بار می‌آورند.^۵

1. Jan Romein

2. leap of the retarded

3. Thorstein Veblen

4. advantage of coming late

۵. مصداق عینی این امور را می‌توان در مورد تشکیل حساب ذخیره ارزی در ایران جست‌وجو نمود. براساس ماده ۶۰ قانون برنامه سوم توسعه و در جهت ایجاد ثبات در میزان درآمدهای ارزی و ریالی حاصل از صدور نفت خام در دوران برنامه سوم توسعه در این کشور و تبدیل دارایی حاصل از فروش

به‌طور کلی می‌توان گفت سازمان اجتماعی جامعه غربی واجد گزینه‌هایی بوده است که منجر به تجدد در جهان غرب شد و نوسازی غربی را موجب گردید، اما اینک این مؤلفه‌ها برای جوامع توسعه‌نیافته الزاماً در دسترس نیستند و امکان شناخت همه آن‌ها و همچنین بازآفرینی آن‌ها نیز با مشکل روبه‌روست. لذا طی کردن مسیر مشابه برای رسیدن به هدف یکسان توسعه برای این دسته از کشورها نباید بدیهی پنداشته شود. بر این اساس برنامه‌ریزی اگرچه می‌تواند زمینه‌ساز توسعه باشد، اما مسلماً ضامن آن نیست و چه‌بسا با برهم زدن نظم و ترتیب مستقر امور، موجب شکل‌گیری هویت‌های فردی و اجتماعی کژتاب در جوامع توسعه‌نیافته گردند که از درون آن‌ها عکس‌العمل‌های ضد مدرن نضج می‌گیرند که خود به وجهی متناقض متضمن ابعادی از مدرنیته‌اند. لذا باید گفت توسعه‌نیافتگی وضعیتی پیچیده است همچنان‌که توسعه‌یافتگی چنین است.

تصور تحقق بخشیدن به توسعه از خلال برنامه‌ریزی بی‌شک متأثر از پذیرش رویکردهای فاوستی نسبت به انسان و توانایی‌های رویایی او در اعمال کنترل بر عالم است. بر این اساس، الگوی فاوستی توسعه آن‌چنان که گوتته آن را بازگو کرده است، فرایندی است که خود باید دائماً توسعه و تحول یابد. با وجود فشار بی‌وقفه برای بازسازی مداوم، «هرکس بایستاد، عقب می‌ماند». ضرورت هدایت و کنترل مسیر توسعه و برنامه‌ریزی برای انسان‌ها و اشیاء ناشی از این برداشت است که «برای به انجام رساندن بزرگ‌ترین کارها، یک سر برای هزاران دست است» (گوتته، ۱۹۶۲: ۱۱۵۰۵). بدین‌سان انسان‌ها بدل به ابژه‌هایی برای عمل در مسیر اندیشه و تفکر موجوداتی برتر می‌شوند: برنامه‌ریزان و متخصصان توسعه. تأکید بر برنامه‌ریزی همچنین برخاسته از ضروری پنداشتن تحقق امر عقلانی است. فوکو در این زمینه به‌درستی خاطر نشان ساخته که تصور این‌که عقل تنها می‌تواند موجد خیر باشد، و شر تنها می‌تواند از نفی عقل ناشی شود، نادرست است. او می‌افزاید، عقلانیت امور ناپسند واقعیتی مربوط به تاریخ معاصر است،

→ نفت به دیگر انواع ذخایر و سرمایه‌گذاری و امکان تحقق دقیق فعالیت‌های پیش‌بینی نشده در برنامه، از سال ۱۳۷۹ شمسی (۲۰۰۰ میلادی) این حساب ایجاد شد. از این سال تا پایان سال ۱۳۸۴ شمسی (۲۰۰۵ میلادی)، روی هم‌رفته بیش از ۱۷۹ میلیارد دلار از محل صادرات نفت و گاز عاید کشور شد که ۴۹ میلیارد و ۹۰۰ میلیون دلار آن به‌عنوان مازاد درآمد نفتی به این حساب واریز گردید (ر. ک به: www.Farsenews.com/news v. php?srv = 2) اما با چرخش شرایط سیاسی و دگرگونی متعاقب آن در سطح مدیریت دولتی، انباشت سرمایه موجود به شکلی غیر منتظره صرف امور جاری شد و بیشتر در خدمت سیاست‌های پوپولیستی قرار گرفت تا این‌که در مسیر توسعه اقتصادی مفید افتد. بدین‌سان یک سیاست معقول در گستره پدیدارهای نامعقول زیست جمعی در جهان توسعه‌نیافته کارکردی ضد توسعه یافت و برنامه‌ریزی معقول انجام گرفته به نتایج ناخواسته و نامعقول انجامید.

اما این موضوع هیچ‌گونه حقوق ویژه‌ای به غیر عقلانیت نمی‌بخشد (فوکو، ۱۹۸۰: ۳۱). نقد برنامه‌ریزی به ما می‌آموزد که توسعه تجلی خیر مطلق نیست؛ داستان توسعه صرفاً حکایت تقابل ساده‌ای نیست میان خیر و شر، نیکی و بدی، عقل‌گرایی و عقل‌ستیزی. از همین رو برنامه‌ریزی برای عقلانی‌سازی زندگی و ازجمله تزریق عقلانیت به پیکره حیات اجتماعی چندان از طریق برنامه‌ریزی‌های طراحان نخبه‌گرا میسر نتواند شد. راه توسعه کمتر خصیصتی اختراعی دارد و بیشتر متضمن نوعی کشف است.

توسعه‌نیافتگی به‌مثابه امری ناگزیر

چرا تحقق توسعه امری بدیهی پنداشته شده است؟ این پرسشی است که از خلال طرح آن می‌توان فرصت آن را فراهم ساخت که مسئله را تا حد امکان از نو بیازماییم و بدین‌سان بار دیگر بکوشیم از قلمرو شناخت روزمره به درون قلمرو شناخت علمی گذر کنیم. تا حدی متأثر از زهیافتی که برگز و همکارانش در برخورد با مسئله‌نوسازی و بازتاب‌های آن در قلمرو آگاهی و شناخت داشته‌اند (برگر و دیگران، ۱۹۷۴)، باید گفت ما اینک نیازمند دقیق‌تر شدن در تأثیرات برآمده از اجرای برنامه‌های توسعه در سطوح معرفتی هستیم و تبعات زیستن در وضعیت توسعه‌نیافتگی در شرایط رؤیت و درک جهان توسعه‌یافته را باید مورد توجه قرار دهیم. اما برخلاف جهت‌گیری نظری نویسندگان مزبور، می‌توانیم فراتر از عرصه شناخت روزمره، خود شناخت سازمان یافته و نهادینه شده علمی را که در حول برنامه‌های توسعه و درباره آن فراهم گردیده مورد توجه قرار دهیم.

در این راستا باید متذکر شد که هنوز بررسی جامعی انجام نگرفته است که نشان دهد تاریخ تکوین توسعه در کشورهای پیش‌تر توسعه‌یافته برآمده از کنش‌های از پیش برنامه‌ریزی شده و هدایت شده بوده است. به عبارت دیگر، به نظر می‌رسد فرایند استقرار و پویای وضعیت توسعه‌یافتگی در این جوامع نه محصول سیاست‌های هدفمند بلکه حاصل نوعی انکشاف هستند. در واقع، کنش‌های نیت‌مند به نتایجی انجامیده است که امروز در قالب شرایط توسعه‌یافتگی مورد اشاره قرار می‌گیرد. اگرچه منطق تحقق توسعه می‌تواند متأثر از عوامل متعددی دانسته شود - ازجمله پیوند آن با رشد سرمایه‌داری، صنعتی شدن، شهرنشینی، سکولاریزاسیون، و... - اما تجربه برنامه‌ریزی‌های معطوف به توسعه در کشورهای موسوم به در حال توسعه نشان می‌دهد از کنار هم قرار دادن عوامل مزبور الزاماً توسعه محقق نمی‌شود. لازم است گفته شود نهادها و سازمان‌های بین‌المللی همچون صندوق توسعه سازمان ملل، بانک جهانی و... در طی دهه‌های پیشین کوشیده‌اند با قلمداد کردن عاملی مشخص به‌عنوان کلید

توسعه، برنامه‌های مشخصی را برای اجرا در کشورهای در حال توسعه تدوین کنند^۱. از جمله آخرین رهنمودهای آنان، تمرکز بر مقوله «حکمرانی خوب»^۲ و قلمداد نمودن آن به مثابه موتور توسعه است. با وجود تجربه کشورهای شرق آسیا که مؤیدی بر این طرح به‌شمار می‌آید، اما هنوز الگوی حکومت توسعه‌گرا با توجه به مطرح بودن ارزش‌هایی چون آزادی‌خواهی و دموکراسی‌طلبی در کنار ارزش توسعه‌گرایی و دشواری الزامات مربوط به شکل‌گیری حکومت توسعه‌گرای دموکراتیک نمی‌تواند کلید نهایی حل مشکل توسعه‌نیافتگی باشد. در واقع، به نظر می‌رسد در این مورد هم مانند موارد پیشین که در آن‌ها اقتصاد آزاد، رقابتی کردن تولید کالایی، سیاست درهای باز، تأکید بر رشد اقتصادی و... عوامل اصلی زمینه‌ساز توسعه‌نیافتگی معرفی می‌شدند، با ابهامات و بن‌بست‌های اساسی روبه‌رویم. از همین منظر شاید بتوان گفت مسیر منتهی به توسعه‌نیافتگی هر کشور تا حد قابل توجهی مسیری خاص و منحصر به فرد می‌باشد که در آن از رهگذر برهم‌کنش عواملی شناخته و ناشناخته، نتایجی عمدتاً غیرقابل پیش‌بینی به دست می‌آید.

اگر چنین باشد، باید توسعه‌نیافتگی را کمتر به حاصل برنامه‌ریزی و تدارک روشمند راه‌های وصول به توسعه دانست، بلکه باید بر ویژگی تا حد قابل توجه خود شکوفا و نیز ظهور یا بندگی آن تأکید نهاد. اگر پذیرفته شود که مسیرهای تحقق توسعه متفاوت و تا حدی غیر قابل اجتناب می‌باشند، بر این اساس توسعه‌نیافتگی نیز می‌تواند به میزانی قابل توجه به منزله شرایطی تلقی شود که راه‌های گریز از آن الزاماً تاکنون گزیرناپذیر نبوده‌اند. بر این مبنا، نه صرفاً توسعه‌نیافتگی که بعضاً توسعه‌نیافتگی را نیز می‌توان محصول برهم‌کنش عوامل متعددی دانست که قابلیت و توان و حتمیت شناخت آن‌ها از یک‌سو، و جهت‌دهی مقرون به نتیجه مطلوب و کاملاً کنترل شده آن‌ها از سوی دیگر، به هیچ‌وجه نمی‌تواند امری بدیهی باشند. این امر ما را بر آن می‌دارد که علی‌رغم سویه‌های ناامیدکننده و بعضاً تأسف‌آوری که مترتب بر آن تواند بود، این فرض را مطرح نماییم که توسعه‌نیافتگی در کلیت شرایط ملی و فراملی، برای برخی از کشورها، سرنوشتی تا حد زیادی «تقدیرگونه» است^۳. مقدمه تحقیق درباره این مفروضه، البته تردید روا

۱. کشورهای توسعه‌نیافته زمانی کشورهای عقب‌مانده خوانده می‌شدند و سپس به آن‌ها نام کشورهای کم توسعه یافته و در حال توسعه داده شد. به نظر می‌رسد این نام‌گذاری‌ها نیز در خود متضمن نوعی فرایند تولید مشروعیت برای برنامه‌های توسعه بوده‌اند.

2. Good Governance

۳. مسئله تقدیرگونه بودن، از جمله در جامعه‌شناسی وبر، و در اشاره به سرنوشت گزیرناپذیر سیطره

داشتن در پیش‌فرض‌های بديهی انگاشته شده. پیشین و از جمله این اصل مسلم پنداشته شده است که پذیرد آوردن و عملیاتی نمودن پروژه‌های تغییر اجتماعی مطابق یک برنامه‌ریزی مکانیکی امکان‌پذیر است و نتایج پیش‌بینی شده را محقق می‌سازد. لذا می‌توان گفت توسعه‌یافتگی امری محتوم یا گزیرناپذیر نیست، بلکه بخش اعظم روند تحقق آن می‌تواند اتفاقی، پیش‌بینی‌ناپذیر و البته معقول باشد. بر همین اساس، می‌توان گفت مجموعه‌ای از شرایط سرزمینی و فراملی در یک دوره زمانی می‌تواند مساعد یا نامساعد برای توسعه یا توسعه‌نیافتگی یک کشور باشد. برای مثال، در حالی که مسیر توسعه‌یافتگی کشورهای آسیای شرقی به عنوان یک مدل قابل تسری به دیگر مناطق موزد تبلیغ قرار می‌گیرد و از آن به عنوان سرمشقی مناسب برای توسعه یاد می‌شود، کشورهای توسعه‌نیافته متکی بر نفت عمدتاً به دلیل نوع رویکرد متفاوت کشورهای خارجی به آن‌ها نمی‌توانند از امتیازات و امکانات و شرایط مهیا شده برای توسعه در کشورهای آسیای شرقی بهره‌مند گردند (نورنگ، ۱۹۹۷: ۱۹۹).

به لحاظ شرایط داخلی نیز بعضاً مقتضیات و گستره و نوع امکانات داخلی کشورها می‌تواند عامل یا مانعی برای توسعه‌یافتگی آنها تلقی شود و جالب این‌جاست که آنچه به ظاهر برخورداری از آن می‌تواند یک موهبت در فرایند توسعه باشد، گاه به عاملی دردسرساز بدل می‌شود. برای نمونه، می‌توان به ایده مطرح شده از سوی برخی صاحب‌نظران در مورد دولت‌های تحصیل‌دار در جوامع «رانت‌جو»^۱ اشاره کرد. آنان دولت تحصیل‌داری را که به خصوص برخورداری از ثروت‌های نفتی هستند مانعی برای توسعه می‌دانند (لوچیانی، ۱۹۹۰: ۶۵-۷۰) به‌طور کلی، از اثر مخرب منابع طبیعی برای رشد و توسعه سخن

→ عقلانیت صوری یا فرمال بر تمدن غربی به کار رفته است. مارکوزه در مراسم بزرگداشت یک‌صدمین سالگرد تولد وبر در سال ۱۹۶۴ در هایدلبرگ و در نقد دیدگاه او معتقد است که جامعه غیر از طبیعت است و لذا واژه تقدیر که به معنای قانونی «مستقل از افراد» است، در جهان انسانی و مناسبات اجتماعی قابل کاربرد نیست، چه می‌توان پرسید که چه کسی چنین قانونی را مقدر کرده است؟ او می‌افزاید اگر آدمیان چنین قانونی را مقدر کرده باشند که این تنها پاسخ ممکن است - خودشان می‌توانند آن را دگرگون سازند (مارکوزه، ۱۹۶۸: ۲۱۳-۲۱۷). با وجود این به نظر می‌رسد آنچه به کارگیری چنین مفهومی را برای توصیف شرایط توسعه‌نیافتگی در برخی کشورها موجه می‌سازد، آن است که، درک و فهم شرایط کلی حاکم بر زندگی جمعی از یک‌سو و دگرگون ساختن آن عملاً امکان‌پذیر نبوده است. لذا اگرچه می‌توان با مارکوزه هم‌رأی بود که قانون‌های انسانی منشأ انسانی دارند، اما نمی‌توان از آن نتیجه گرفت که شناخت این قوانین و توانایی دگرگون ساختن آن‌ها به نحوی آگاهانه الزاماً از عهده آدمیان ساخته است.

1. rent-seeking

می‌گویند (رووس، ۲۰۰۱: ۳۲۵-۳۳۵). بدیهی است توسعه‌یافتگی در این جوامع منوط به تغییر شرایط ساختاری در آن‌هاست تا زمینه برای دگرپسی در روابط مادی تولید و نیز نوع مبادلات خارجی آن‌ها ایجاد شود.

بدین‌سان، باید گفت مفاهیمی چون برنامه‌ریزی و دوران‌گذار یا بدل شدن به اسطوره‌هایی متداول، شرایط دشوار و نامطلوب زندگی در جهان سوم را برای آدمیانی که در این جوامع زندگی می‌کنند توجیه‌پذیر، قابل درک و تحمل‌پذیر می‌کنند. بدین‌سان ما در دام توهم‌هایی شیرین می‌افتیم که ناملایمات موجود در زندگی اجتماعی را به امید استقرار شرایطی بهتر اموری موقتی متصور می‌شود و آن‌ها را گذرا جلوه می‌دهد.

نتیجه‌گیری

با آن‌که بسیاری از کشورهای توسعه‌نیافته مانند ایران جزء کشورهای هستند که کار برنامه‌ریزی را دیرزمانی است که آغاز نموده‌اند، اما به‌وضوح نمی‌توان آن‌ها را یک کشور توسعه‌یافته دانست. تعدد برنامه‌ها و سیاست‌های توسعه‌گرایانه و عدم تحقق اهداف آن‌ها باید زمینه‌ساز یازاندیشی در پارادایم‌های مسلط در قلمرو مباحث توسعه و اعمال شک معقول در این حوزه باشد. ناکامی‌های نسبت داده شده به این برنامه‌ها البته می‌تواند با تفسیری توجیه‌گرایانه معطوف به سطوح متفاوتی همچون نامناسب بودن خود برنامه‌ها و یا اجرای ناقص آن‌ها معطوف گردد. از همین رو بعضاً محتوا و جهت‌گیری‌های این برنامه‌ها و یا نحوه اجرای آن‌ها را علل محقق نشدن اهداف برنامه‌های توسعه بیان می‌کنند. اما در نگاهی انتقادی، چه‌بسا بتوان گفت که نفس رویکرد برنامه‌ریزی برای تحقق توسعه محل تأمل و تردید است. اگر چنین باشد مجموعه مفروضاتی که در ارتباط با فرایند توسعه‌یافتگی به‌طور بدیهی پذیرفته شده بودند، همچون دخالت دولت در امور مربوط به توسعه یا طرح مقوله دولت‌های توسعه‌گرا نیز می‌تواند مورد پرسش قرار گیرند. بدین‌سان زمینه چرخش‌های ثوریک در زمینه مباحث توسعه ایجاد می‌گردد. با وجود این می‌توان به مواردی عینی اشاره داشت که در آن‌ها برنامه‌ریزی و یا دخالت‌های سازمان‌یافته دولتی، زمینه‌های مناسبی برای توسعه‌یافتگی ایجاد کرده‌اند (کشورهای شرق آسیا). اما همزمان باید تحقق این کامیابی‌ها را معلول جریان پیوسته‌ای از عوامل دانست که مشخص ساختن نقش و کارکرد آن‌ها کاری مشکل است، ضمن آن‌که با روشن شدن این مهم نیز همچنان می‌توان در مورد بازتولید شرایط مناسب و مساعد برای ایفای نقش‌های مشابه توسط این عوامل در کشورهای توسعه‌نیافته تردید داشت. علاوه بر این، تغییر مداوم شرایط جهانی گزینه‌های تأثیرگذار در حوزه‌های مختلف حیات جمعی انسان‌ها را

دستخوش تغییر جایگاه، اهمیت و کارکرد می‌سازند. برای نمونه، گسترش فرایند جهانی شدن حداقل می‌تواند به کاهش نقش آفرینی‌های دولت ملی در برخی زمینه‌ها منجر شود، همچنان‌که می‌تواند نقش ارگان‌ها و سازمان‌های فراملی را در پویش‌های ملی افزون‌تر از پیش سازد. از همین‌رو، جهان متحول را می‌توان دارای سیالیت فزاینده دانست. به عبارت دیگر، گزینه‌ها، مؤلفه‌ها، عناصر، روال‌ها، کار و ویژه‌ها و ساز و کارهای مؤثر در زندگی انسان‌ها دائماً به لحاظ تعدد، دامنه تأثیرگذاری، حوزه نفوذ نوع تروم کنش و نتایج مترتب بر عملکردشان تحول می‌پذیرند و امکان قائل شدن به نقش و جایگاه ثابتی برای آن‌ها دشوار است. در چنین شرایطی، هرگونه برنامه‌ریزی که معطوف به مفروض گرفتن گزینه‌ها یا پیش‌فرض‌هایی ثابت و بدیهی برای رسیدن به هدفی مشخص باشد می‌تواند محل تردید باشد. زیستن در چنین شرایطی و در ذیل این مقتضیات، البته باید با شجاعت پذیرش مفروضات و اصول بدیهی تازه همراه باشد. از جمله این مفروضات که طرح آن به نوعی همراه با کنار گذاشتن مفروضات پیشین است، فرضیه امکان تحقق‌ناپذیری توسعه در برخی کشورها می‌باشد. بدین‌سان می‌توان گفت شرایط جهانی احتمالاً می‌تواند الزام‌آور شرایطی باشد که در آن مجموعه‌ای از کشورها توان توسعه‌ای نازل‌تری نسبت به دیگر کشورها دارند. به عبارت دیگر، می‌توان چنین فرض نمود که در مجموعه‌ای از شرایط معین و مشخص جهانی و نیز بومی، تعدادی از کشورها توان تحقق بخشیدن به توسعه را ندارند. بر این اساس، عوض شدن این شرایط می‌تواند به تنزله پدیدار شدن امکاناتی نوین برای تعدادی خاص از کشورها در جهت حرکت به سوی توسعه باشد. اما نکته مهم این‌جاست که دگرگون ساختن شرایط مزبور چندان ممکن نیست؛ از جمله بدان سبب که مجموعه عوامل مؤثر بر این شرایط قابل احصا، کنترل و نیز دگرگونی‌ناامانمند و هدایت شده نمی‌باشند. اگر چنین باشد، می‌توان این امر بدیهی که «همه کشورها لاجرم توسعه خواهند یافت» را با امر بدیهی «توسعه برخی کشورها ناممکن است»، جایگزین ساخت.

به معنایی که هایدگر از زمان‌مندی و مکان‌بندی کل وجود در نظر داشت و تعبیر «دازاین» را برای توصیف شرایط هر روزگی آدمی مدنظر قرار می‌داد^۱، بحث توسعه نیز نیازمند بازاندیشی و محکوم به بازتعبیری براساس شرایط خاص کنشگران درگیر در واقعیت توسعه‌نیافتگی است؛ موقعیتی که خود نیز همواره نیازمند بازتعریف، بازاندیشی و ارزیابی‌های جدید است.

بر این اساس، واقعیت‌های دیزیا و به‌شدت متصلب در جهان توسعه‌نیافته می‌تواند زمینه‌ساز اندیشیدن به این فرضیه باشد که شاید آنچه توسعه‌یافتگی خوانده می‌شود با

۱. بنگرید به: (هایدگر، ۱۹۶۲: ۷۶).

بنیادهای زندگی و اندیشهٔ آدمیان در برخی کشورها اساساً ناسازگار است و سودای تحمیل چارچوب‌های زندگی و اندیشهٔ نوین بر آن‌ها منجر به بروز عوارضی می‌شود که به نقض غرض می‌انجامند. در چنین شرایطی، اقدام عاقلانه آن است که در کنار پارادایم یک‌ه و واحد توسعه‌یافتگی، پارادایم دیگری را نیز مطرح سازیم، هرچند در محدودهٔ امکانات موجود به لحاظ شناختی ما بیشتر توانا به سخن گفتن از دشواری‌های رویکردهای غالب نسبت به توسعه هستیم تا امکان طرح نگرش‌های جدید. با وجود این می‌توان از برخی اصول محوری در نگرش نوین سخن گفت. برای نمونه، می‌توان بیان داشت که از محورهای اساسی این نگرش یا پارادایم نوین لاجرم این مفروضه است که توسعه می‌تواند اساساً در برخی نقاط جهان محقق نشود. بدین سان، توسعه‌نیافتگی نه الزاماً یک مسئله بلکه یک موقعیت است که اگرچه می‌توان درباره‌اش سخن گفت اما الزاماً نمی‌توان دگرگونش ساخت. علاوه بر این، باید به یاد داشت که قواعد غیرتاریخی برای توسعه وجود ندارد و لذا بازسازی قاعده‌مند مسیر توسعه میسر نیست.

منابع

- امیراحمدی، هوشنگ (۱۳۸۱)، *جامعهٔ سیاسی، جامعهٔ مدنی و توسعهٔ ملی*، تهران: انتشارات نقش و نگار. سریع‌القلم، محمود (۱۳۷۲)، *عقل و توسعه‌یافتگی*، تهران: نشر سفیر.
- سو، الوین (۱۳۸۰) *تغییر اجتماعی و توسعه*، ترجمهٔ محمود حبیبی، تهران: انتشارات پژوهشکدهٔ مطالعات راهبردی. طباطبایی، جواد (۱۳۸۱)، *دیپلاچهای بر نظریهٔ انحطاط ایران*، تهران: نشر نگاه معاصر.
- عظیمی، حسین (۱۳۷۱)، *مدارهای توسعه‌نیافتگی در اقتصاد ایران*، تهران: نشر نی.
- غنی‌نژاد، موسی (۱۳۷۷) *جامعهٔ مدنی، آزادی، اقتصاد و سیاست*، تهران: طرح نو.
- معدفر، سعید (۱۳۸۰)، *تابه‌سامانی اجتماعی یا سازگاری عرفی*، نامهٔ انجمن جامعه‌شناسی ایران، شمارهٔ ۳، صفحات ۸۳ تا ۱۰۰.
- مردوخی، بایزید (۱۳۷۳)، *دولت، تدبیر و توسعه*، مجلهٔ نگاه نو، شمارهٔ ۲۱.

- Antonio, Robert, j. (2000) *After postmodernism: Reactionary Tribalism*, AJS, Volume: 106, Number 2, pp. 40-87.
- Berger, Peter, L., Brigitte Berger, Hansfried Kellner (1974) *The Homeless Mind, Modernization And Consciousness*, Penguin Books.
- Berman, Marshall (1982) *All That Is Solid Melts Into Air: The Experience Of Modernity*, Penguin Books.
- Buscher, Horst (1982) *Development Theory: Orientation Towards Practical Action, Expectations Of Social Reference. Groups And Epistemological Process*, Law And State, Volume 25.
- Campbell, Scott & Susan Fainstein (1996) *Readings In Planning Theory*, Black Well Publishers Inc.

- Feyerabend, Paul (1988) *Against Method, Outline of an anarchistic Theory of knowledge*, London, Published By Verson.
- Foucault, Michel (1980) *L'Impossible Prison: Recherches Sur le systeme penitenciar au XIX siecle reunites par Michelle parrot*, Paris, Editions Du Seuil.
- Freud, S: (1930) *Civilization and Discountents*, Trans., Joan Rivier, London.
- Goethe, Johann Wolfgang Von (1962) *Faust*, Translated to English language by Walter Coffman, New York, Anchor Books.
- Heidegger, Martin (1962) *Being And Time*, New York, Harper And Row.
- Horkheimer, Max, and Theodor W. Adorno (1972) *Dialectic Of Enlightenment*, Translated by John cumming, Newyork.
- Kohli, Atul (2004) *State Directed development, Political Power and Industrialization in The Global Periphery*, Cambridge university press.
- Kuhn, Thomas (1970) *The Structure Of Scientific Revolutions*, The University OF Chicago Press, Chicago.
- Leftwich, Adrian (2000) *States of Development, On the primacy of politics In development*, Polity Press.
- Luciani, Giacomo (1990) *Allocation V.S. Production States: Theoretical Framework*, IN: *The Arab State*, G. Luciani, ed. sage, Lomdon.
- Lytard, Jean Francois (1999) *The Postmodern Condition: A Report On Knowledge*, Minneapolis: University Of Minnesota Press, 12th Printing.
- Marcuse, Herbert (1955) *Eros and Civilization*, Boston.
- Marcuse, Herbert (1968) *Industrialisierung und kapitalismus*, Trans. In revised form By Jermy J. Shapiro.
- Nayaradou, Maximilien (2004-2005) *The Influence Of Firm Strategy On Business Cycles In Veblen's Economic Theory*, Economicus, Volume VII.
- Noréng, Oystein (1997) *Oil and Islam*, John Wiley & Sons, newyork.
- Nuscheler, Franz (1988) *Learning From Experience Or Preaching Ideologies? Rethinking Development Theory*, Law and State, Volume 38.
- Preston, P.W (1985) *New Trends In Development Theory*; Routledge & Kegan Paul ple.
- Ross, Michael (2001) *Doses Oil Hinder Democracy?* World politics, No. 53, pp. 325-361.
- Touraine, Alain (1992) *Critique de la Modernity*, Paris, Fayard.
- Urry, John (2000) (January/March) *Mobile sociology*; British Journal Of Sociology, Volume 51, No. 1, pp. 185-203.
- Weber, Max (1949) *Objectivity in social science and social policy*, pp. 49-112 IN: *The Methodology Of The Social sciences*, Translated and Edited by Edward A.shils And Henry A. Finch, Newyork: Free press.

جواد افشارکهن استادیار گروه علوم اجتماعی دانشگاه بوعلی سینا همدان است.

Jafshar185@yahoo.com